

پرو، شہ گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ادبیات

تفسیر هایدگر بر شعر

بازگشت به زادبوم

اثر هولدرلین

رضا سید حسینی

از دانایی کم، اما از شادی فراوان به میرندگان داده شده است.

از همان عنوانش، این شعر هولدرلین از بازگشت سخن می‌گوید. و این ما را به فکر رسیدن به سرزمین زادگاه و ملاقات با مردم می‌اندازد. شعر، عبور از دریاچه را، از کوه‌های پر سایه آلپ گرفته تا لینداو (Lindau) توصیف می‌کند. هولدرلین معلم، در بهار ۱۸۰۱ هاوپتویل (Hauptwil) محلی در تورگوری (Thurgovie) نزدیک دریاچه کنستانس را ترک گفته است، تا با عبور از بودنزه (Bodensee) به زادگاه خود در سوابیا (Swabia) برسد. می‌توان انتظار داشت که این شعر بازگشت تصویر شاعرانه‌ای باشد از یک سفر شادمانه بازگشت. با اینهمه آخرین بند آن که با لحن کلمه دغدغه (Sorge)



تطبیق می‌کند، هیچ لطمه‌ای به شادی کسی که باین قیدی به وطن می‌رسد نمی‌زند.

آخرین کلمه شعر یک نه خشن است. با توجه به اینکه اولین بند آن که از سلسله جبال آلپ نام می‌برد، خود مانند سلسله جبالی از شعر، ناگهان در برابر ما سر برمی‌کشد، هیچ مجال این را باقی نمی‌گذارد که از شادی بازیافت دنیای خانگی چیزی شنیده شود. انعکاس صدای کارگاه وسیع بیگانه با این جهان در اطراف طنین می‌اندازد، وقتی که مضمون بازگشت با چنین بندهایی احاطه می‌شود، محتمل به نظر می‌رسد که قصد آن فقط مسئله رسیدن به سواحل سرزمین زادگاه باشد. چنانکه شیوه رسیدن به سواحل سرزمین نیز تا حدی غریب است:

همه چیز آشنا جلوه می‌کند، سلام‌هایی که در طول راه با شتاب رد و بدل می‌شود گویی همه از دوستان است، همه چهره‌ها گویی خوشاوندانند.

انسان‌ها و اشیاء سرزمین زادگاه، حالت آشنا دارند. اما در واقع هنوز صمیمی نیستند و خصوصی‌ترین جنبه‌های خود را پوشیده نگه می‌دارند. از این‌رو سرزمین به کسی که نزدیک می‌شود و می‌رسد چنین پیامی دارد.

همان‌که در جست‌وجویش هستی نزدیک است، و حتی هم‌اکنون به استقبال می‌آید.

کسی که به زادبوم برگشته است فقط با رسیدن، هنوز داخل نشده است. از این‌رو «دشوار است رسیدن به آن پنهان» (گردش، ۱۷، ۱۷۰). تازه رسیده هنوز کسی است که باید جست‌وجو کند با وجود این آنچه او می‌جوید، پیشاپیش به استقبالش می‌آید. نزدیک است، اما آنچه می‌جوید هنوز پیدا نشده است. اگر پیدا کردن به این معنی باشد که پیدا شده را همچون ملکی به خود اختصاص دهد و منزل خود را در آن بنا نهد.

اما آن بهترین، آن کشف که زیر رواق صلح

مقدس آرمیده است، هنوز از دسترس جوانان و سالخورده‌گان دور است.

هولدرلین بعدها در پاکتویس دیگری شعر را تغییر داده و به جای آن بهترین، آن کشف، نوشته است: «اما گنجینه، که همان آلمان است... هنوز از دسترس...». گوهر باطنی راز زادبوم دیرگاهی است که آماده و مهیاست و پیشاپیش برای کسانی که در زادگاهشان اقامت گزیده‌اند فرستاده شده است. گوهر باطنی راز زادبوم بهره‌ای از یک موهبت است یا همان‌طور که ما امروز می‌گوییم: «تاریخ». با اینهمه در این نصیب و قسمت، آن گوهر باطن هنوز به وی داده نشده است. هنوز دور از دسترس نگهداشته شده است. از این‌رو آنچه مناسب مشیت است، آنچه که با این مفهوم متعالی تطبیق می‌کند، هنوز یافته نشده است. از جانب خود او نیز، آنچه به وی داده شده و در عین حال از آن باز داشته شده است، دور از دسترس نامیده می‌شود. در چنین حالتی است که کشف به سوی ما می‌آید، در حالی که جست‌وجویش ادامه دارد. چرا؟ زیرا آنان که در وطن دغدغه دارند، هنوز آماده نیستند آن گوهر باطن زادبوم را که همان «آلمان» است مانند کشف خاص خود از آن خویش کنند. آنگاه بازگشت به زادبوم عبارت از بودن مردم سرزمین در خانه‌ای است که گوهر باطن آن از ایشان باز داشته شده است. مقدم بر آن، «عزیزان» بیاموزند که چگونه در خانه باشند. به این منظور لازم است که پیشاپیش بهترین و باطنی‌ترین گوهر زادبوم را شناخت. اما چگونه می‌توانیم آن را بیابیم؟ آیا لازم نیست که کس دیگری آن را برای ما بجوید و وجود زادبوم که بدین‌سان جست‌وجو می‌شود، خود را به آن شخص نشان دهد؟

همان‌که در جست‌وجویش هستی نزدیک

است و حتی هم‌اکنون به استقبال می‌آید.

آنچه در سرزمین، دوستانه گشوده است، روشن، درخشان، مجلل و نورانی است، با وحدت دوستانه

تجلی‌اش، به محض رسیدن شاعر به دروازه‌های سرزمین به ملاقات او می‌آید.

این دروازه:

دلفریب است عبور از آن به سوی وعده‌های سرزمین دور جذاب.

.....

اما برای من (برای شاعر) جذاب‌تر تو هستی ای دروازه تقدیس شده

بازگشت به آنجا که راه‌های پرگلتش برای من آشناست

باز دیدن زادبوم و دره‌های زیبای «نکار»

و جنگل‌ها، سبزی درخت‌های مقدس که با سرخوشی

درخت بلوط با آرامش درخت‌های قان و زان همدل می‌شود. و در ارتفاعات، جایگاه دوستانه‌ای مرا اسیر خود می‌کند.

این تجلی آرام راه، سلامی را که هر چیز، هم اشیاء و هم انسان‌ها به آن جوینده می‌دهند، چگونه بنامیم؟ دعوتی را که سرزمین می‌کند، دعوت سرزمین را که پیشاپیش به استقبال شاعر می‌آید، ما باید با کلمه‌ای نشان دهیم که نور خود را بر سراسر شعر بازگشت می‌تاباند و آن کلمه «شادمانه» است. بند دوم از عبارات «شادمانه» و «شادی» انباشته است و بند آخر هم تقریباً همان‌طور. در بندهای دیگر این کلمات به‌ندرت دیده می‌شود. فقط در بند چهارم که مستقیماً از جنبه «شادمانه» سخن رفته است از خود کلمه خبری نیست. اما در مطلع شعر بلافاصله «شادی» را در ارتباطی که با «شاعری» دارد به کار می‌برد:

در دل کوه‌های آلپ، هنوز شب روشن است

و ابر، شعر شادی را می‌سراید و آنجا دره

دهان‌گشوده را می‌پوشاند.

آنچه شادمانه است به شعر درمی‌آید. شادمانه آن شادی است که با شعر تطبیق می‌کند. بدین‌سان خود شاد است و در نتیجه شادی آفرین، که به‌نوبه خود می‌تواند شادی

را به جای دیگر ببرد. بدین‌سان شادمانه در عین حال سبب شادی است. ابر «در دل کوه‌های آلپ» به هنگام صعود، در برخورد با «بلندی‌های سیمگون» درنگ می‌کند. در برابر روشنایی خیره‌کننده آسمان کنار می‌رود و «دره دهان‌گشوده» را می‌پوشاند. ابر خود را در معرض دید روشنایی درخشان می‌گذارد. ابر شعر می‌سراید. زیرا جایی را نگاه می‌کند که خود از آنجا نگریسته می‌شود. شعر او «موضوع تصادفی» تخیلی بسپوده نیست. شعر ملاقات است. ابر به هنگام تشکیل شدن طبعاً باید تغییر شکل بدهد تا به صورتی درآید که خودش نیست: آنچه بدین‌سان در شعر گرد آمده است منشاء خود را از ابر نمی‌گیرد. شعر از ابر نمی‌آید. رو به ابر می‌آید و ابر در برابر آن درنگ می‌کند. پرتو روشنی که ابر درون آن درنگ کرده است، به این درنگ صفا می‌بخشد. ابر از صفا مصفا شده است «شادمانه» ای که می‌سراید صفاست. ما در عین حال آن را «فضادار» می‌نامیم. اکنون به این کلمه می‌اندیشیم و پس از این آن را به معنی جدی‌تری می‌گیریم. آنچه فضادار است، آزاد، روشن و کمال یافته است. صفا و فضادار به‌تنهایی می‌تواند به سایرین جایگاهی در بُعد خود بدهد. شادمانی وجود خود را در صفا دارد که مصفا می‌کند. صفا به‌نوبه خود، نخست خود را در شادمانه نشان می‌دهد. وقتی که مصفا کردن هر چیزی را روشن می‌سازد، صفا به هر چیزی جایگاه خود را می‌دهد و برای هر چیزی به شیوه خودش فضای وجودی که سهم اوست تأمین می‌کند، تا در آنجا، در درخشش صفا، مانند نور ملایمی، راضی از خود، قرار گیرد. آنچه شادی می‌آفریند، در نور خود برای ملاقات شاعر که به زادبوم خود برگشته است، پیش می‌آید. آنجا که:

... با سرخوشی

درخت بلوط با آرامش درخت‌های قان و زان همدل می‌شود و در ارتفاعات، جایگاه

دوستانه‌ای مرا اسیر خود می‌کند.

نزدیک است افسون لطیف اشیاء و ارتباط‌های ساده آنها. وقتی که نزدیک‌تر شویم، بازهم نزدیک‌تر، و بازهم نزدیک‌تر و نزدیک‌تر، هرچند که به اندازه درختان و کوه‌ها ظاهر نیست - و نگاه‌هایی دیدن آن رد می‌شوند و توقف نمی‌کنند - خود صفاست، فقط در دل آن انسان‌ها و اشیاء می‌توانند ظاهر شود. صفا در درخشش پنهان خود آرام گرفته است. پس هیچ چیزی برای خود نمی‌خواهد و هیچ «ob-ject» ای نیست، با اینهمه «هیچ» هم نیست. در «شادمانه» که نخست به استقبال شاعر می‌آید، سلام آنکه مصفا می‌کند فرمان می‌راند و آنها که سلام صفا را ابلاغ می‌کنند پیام‌آوران هستند یا Aggeloi (فرشتگان). از این روست که شاعر به هنگام پاسخ‌دادن به سلام «شادمانه» که او را در زادبومش ملاقات می‌کند، در شعر بازگشت آنها را «فرشتگان خانه» و «فرشتگان سال» می‌خواند.

منظور از خانه در اینجا حجمی است که برای انسان‌ها فضایی باز می‌کند که فقط در آن می‌توانند «در خانه باشند»، یعنی در عنصر خاص سرنوشت خویش. این فضا را زمین دست‌نخورده می‌بخشد. زمین انسان‌ها را در فضای تاریخی‌شان جای می‌دهد. زمین خانه را مصفا می‌کند بدین سان زمین اولین فرشته «خانه» است.

«سال» جایگاه زمان‌هایی است که ما «فصول» شان می‌نامیم. در بازی درهم روشنائی آتشین و ظلمت پیخ‌زده، که فصول با خود می‌آورند، اشیاء می‌شکفند و دوباره بسته می‌شوند. فصل‌های سال در مراحل متغیر صفا، سهمی از زمان را برای اقامت تاریخی‌شان در «خانه» به آدمی می‌دهند. «سال» درودهایش را با بازی انوار می‌فرستد. روشنائی مصفا، اولین «فرشته سال» است.

هر دو، زمین و روشنائی - «فرشتگان خانه» و

«فرشتگان سال» - «نگهدارنده» نام گرفته‌اند، زیرا در سلام‌شان «صفا» را جلوه‌گر می‌سازند که روشنائی‌اش «طبیعت» اشیاء و انسان‌ها را سالم نگه می‌دارد. آنچه سالم مانده است در وجود او «خانه دارد». پیام‌آوران سلام «صفا» را می‌رسانند که همه چیز را در حالت خانگی نگه می‌دارد. اعطاء خانگی بودن جوهر زادبوم است... از هم‌اکنون به استقبال می‌آید، یعنی: در شادمانه که صفا نخست در آن ظاهر می‌شود.

با اینهمه آنچه به استقبال می‌آید، همان است که در جست‌وجویش هستند. چون «ملاقات» شادمان، همان‌جا اتفاق می‌افتد که یک کلام شاعرانه او را با سلامش می‌پذیرد. فرشتگان، پیام‌آوران صفا فقط وقتی ظاهر می‌شوند که شاعران هستند. از این رو در شعر بازگشت به زادبوم آمده است:

... زیرا شاعران، هر آنچه بیندیشند

یا بسرایند، پیش‌تر خطاب به فرشتگان و به

اوست

سرود سخن شاعرانه به‌ویژه خطاب به فرشتگان است، زیرا آنها به‌عنوان پیام‌آوران «صفا»، اولین نزدیکانی هستند که «نزدیک می‌شوند». و سروده شاعر خطاب به «اوست». و در اینجا به معنی «قبل از همه» - «برای اوست».

او کیست؟ اگر شعر بالاتر از همه خطاب به اوست و اگر شعر سرودن اساساً شعر شادی‌گفتن است، پس در فراز شادمانگی قرار گرفته است. پس او چیست و کجاست؟

ابر «که شعر شادی را می‌سراید»، اشارت می‌دهد. بین قتل کوه‌های آلب در حرکت است. مفاک‌های کوهستان را در اعماق تاریکی که شعاع‌های مصفای نور نفوذ می‌کند، می‌پوشاند. از این روست که آنجا «میان صخره‌ها» خاویزه جوان «نبرد عاشقانه» را جشن می‌گیرد و «لرزان از شادی» جشن می‌گیرد. ابر «تپه آسمان» (۱۷.۷۱) در خلال بلندی‌ها رویای شادمانه را می‌بیند و با



سرودن شعر به بالا، به سوی صفا اشاره می‌کند.
 در این میان، بلندی‌های سیمگون در آن بالا
 می‌درخشد
 از هم اکنون برف درخشان در آن بالا پر از
 گل‌های سرخ است
 و باز هم بالاتر فراز روشنایی، خداوند پاک و
 قدسی سکونت دارد

و از بازی‌های انوار مقدس شادمان می‌شود
 در دل کوه‌های آلپ پیوسته صعود بسیار آرام از بلندی
 تا بلندتر صورت می‌گیرد. قله‌های کوه که پیام آور نهایی
 زمینند، از میان روشنایی به سوی «فرشته سال» سر
 برمی‌کشند. از این رو آنها «قله‌های زمان» هستند. با
 اینهمه در ورای روشنایی باز هم بالاتر، فقط آنجاست
 که صفا با انبساط خیره‌کننده‌اش تجلی می‌کند که بدون
 آن خود نور نمی‌توانست روشنی ببخشد. بالاترین
 «ورای نوره» تشعشع روشنایی است. آنچه بدین سان
 روشن می‌سازد، قوه تمیز ناب که به تنهایی بر هر
 «مکان» و به هر «حالت زمانی» قیاس و اندازه خاص
 خود را می‌بخشد یا بهتر بگوییم تأمین می‌کند که ما آن را
 طبق یک کلمه قدیمی زبانمان *die Heitere* (صفا)
 می‌نامیم. و آن در یک کلمه مجموعه روشنایی
 (*Claritas*) است که در تجلی آن هر چیز روشن و
 متعالی (*Serenitas*) خفته است که در سایه آن هر چیز
 عالی خود را نگه می‌دارد و نیز شادمانی (*Hilaritas*) که
 در آن هر چیز جداگانه تسلیم بازی خفیف رفتار آزادانه
 خود می‌شود. صفا (*die Heitere*) همه چیز را در اختیار
 می‌گیرد و آنها را به صورت دست‌نخورده از آشوب و
 صحیح و سالم نگه می‌دارد. صفا از آغاز نجات می‌دهد.
 نجات‌دهنده است. مقدس است. «متعال» و «مقدس»
 در نظر شاعر یکی است و همان صفا (*die Heitere*)
 است. صفا به عنوان منشاء هر آنچه شاد است،
 «شادترین» می‌ماند. و در این حالت روشنی ناب
 حاصل می‌شود. در اینجا در بالاترین مقام، «متعال» قرار

دارد و همان است، که از بازی انوار مقدس شادمان
 می‌شود؛ شادمان سخت متمایل است که «همراه ما
 شادی بیافریند» زیرا طبیعت او روشن کردن است و او
 این را دوست دارد، «گشودن» و «روشن کردن» را. با
 صفای روشن قلب انسان‌ها را از درون روشن می‌سازد
 تا آنها آماده باشند که با قلب باز سعادت مزارعشان،
 شهرهایشان و خانه‌هایشان را بپذیرند. با صفای متعالی،
 مفاک تاریک را می‌گذارد که با دهان باز به روشنایی
 خویش خیره شود. مفاک بی روشنایی چه می‌تواند
 باشد؟

او، «شادمان»، ماتم‌زدگان را با دستی آهسته به سوی
 شادی می‌راند. او ماتم را از میان نمی‌برد، بلکه تغییر
 می‌دهد و به آنان که ماتم‌زده‌اند این احساس را می‌دهد
 که حتی ماتم نیز در «شادی کهن» ریشه دارد. شادمان
 «پدر» همه شادی‌آوران است. او که در صفا ساکن
 است، تنها می‌پذیرد که از این مکان صدایش کنند. متعال
 «ایتر» (*Alter*) نامیده می‌شود. هوا که می‌وزاند نور که
 روشن می‌سازد و همراه آنها زمین که شکوفه می‌کند،
 سه‌گانه‌ای در یگانه‌اند. ثلاثه‌ای که در آن صفا گسترده
 می‌شود و سبب می‌شود که شادمان برخیزد و با شادی
 به انسان‌ها سلام دهد.

اما صفا چگونه از مقام رفیع خود می‌تواند نزد
 انسان‌ها بیاید؟ او، «شادمان» و آنانکه شادمانه پیام صفا
 را می‌آورند و ایتر که پدر است و فرشته خانه: زمین و
 فرشته سال: روشنایی - به خودی خود نمی‌توانند
 کاری انجام دهند. آن سه در وحدت‌شان، هر چند که
 محبوب شادی باشند، آنها که برگرد صفا مسکن دارند،
 می‌بایستی که به تدریج از «جوهر» خود تهی شوند، مگر
 اینکه به موقع، یکی برای نخستین بار (و در نتیجه تنها)
 شعر شادی را بسراید و متعلق به آن باشد. از این رو
 قصیده‌ای که عنوان مسافر دارد و با همان عنوانش
 نزدیکی خود را با قصیده بازگشت نشان می‌دهد چنین
 می‌گوید: (IV, 105 SQ)

بدین سان من تنها هستم، اما تو بر فراز ابرها
پدر سرزمین پدری، ایتر توانا! و تو
زمین و روشنایی، سه گانه یگانه که فرمان
می‌داری و دوست می‌داری.

خدایان سردی، رشته‌ای که مرا به شما
می‌بندد هرگز پاره نخواهد شد.

از شما نشأت گرفتم و با شما به سفر رفتم
و اکنون، ای شادمان، شما را برمی‌گردانم.

زمین و روشنایی، فرشتگان خانه و سال، در اینجا در
شعر سفر، «خدایان» نامیده می‌شوند. ضمناً در اولین
نسخه شعر بازگشت نیز هولدولین «خدایان سال» و
«خدایان خانه» نوشته است. در آخرین بند نسخه اول
بازگشت به زادبوم (V. 94) به جای «عاری از
شادمانان»^۱ «عاری از خدایان» آمده است. آیا در
نسخه‌های متأخر خدایان به درجه فرشتگان تنزل
کرده‌اند؟ و یا فرشتگان نیز در کنار خدایان جای
گرفته‌اند؟ نه، اما اکنون با این نام «فرشتگان» وجود
آنانکه «خدایان» نامیده می‌شدند بیان می‌شود. زیرا
خدایان آنهایی هستند که مصفا می‌کنند و با مصفا کردن،
سلامی را که صفا می‌فرستد ابلاغ می‌کنند. صفا
سرچشمه جوهر سلام است، یعنی سرچشمه آنچه
ملکوتی است، بهتر بگوییم وجود خدایان. شاعر که در
کاربرد نام «خدایان» امساک می‌کند، و در تلفظ آن نیز
مردد است، وجود خدایان را باز هم آشکارتر می‌کند:
آنان پیام‌آورانی هستند که سلام صفا را ابلاغ می‌کنند.

مسافر که باز می‌گردد، تجربه پیش‌تری در ذات
خدایان یا بهتر بگوییم شادمانان پیدا کرده است.

همان که در جست‌وجوش هستی، نزدیک
است و حتی هم‌اکنون به استقبال می‌آید.

شاعر صفا را با نگاه روشن‌تر می‌نگرد. شادی را که در
نگاه زادبوم به استقبال او می‌آید، با نگاهی که فقط از
شادمان‌ترین ناشی است مشاهده می‌کند، باری اگر
«شاهران هر آنچه بیندیشند یا بسرایند»، قبل از همه

خطاب به او، به پدر و ایتر متعالی است، پس شاعر، که
در جست‌وجوی شادمان‌ترین است آیا نباید اقامت در
جایی را بگزیند که شادمانان ساکنند؟ یعنی در جایی که
بنا بر اولین بند سرود راین (IV, 172)

... پله‌های سلسله جبال آلب

که برای ما نام اینی خدایان را دارند

قلعه ملکوت

بنا بر سستی باستانی که در آنجا

تصمیم‌های فراوان در خفا گرفته می‌شود

و به نوع بشر می‌رسد...

با اینهمه بازگشت آشکارا شاعر را از سلسله جبال و از
طریق دریاچه تا سواحل زادبوم می‌رساند. اقامت در
دامنه‌های آلب، در نزدیکی شادمان‌تر راه، بازگشت به
زادبوم به دست فراموشی می‌سپارد و باز عجیب‌تر
است که حتی بر روی آب‌هایی که شاعر را از کوه‌ها
می‌گیرد و زیر بام‌های کشتی که او را با خود می‌برد،
شادی ظاهر می‌شود.

دورتر در پهنه دریاچه، یک موج تنهای

شادی بود

زیر بادبان‌ها

گل‌های شادی برای وداع با «قلعه ملکوت» می‌شکفند.
اگر دریاچه کنستانس را - که دریای سوابیا نیز نامیده
می‌شود - از جنبه جغرافیایی یا جهانگردی و یا حتی
فسولکلوری در نظر بگیریم، در واقع به دریاچه‌ای
می‌اندیشیم در میان سلسله جبال آلب و دانوب علیا که
رود جوان راین از خلال آن می‌گذرد، اما وقتی درباره
آب این دریاچه با این مفاهیم بیندیشیم، به نحوی
غیر شاعرانه اندیشیده‌ایم. تا کی چنین خواهد بود؟ تا
کی تصور خواهیم کرد که در درجه اول طبیعتی فی‌نفسه
وجود دارد و چشم‌اندازی فی‌نفسه که بعد در سایه
تجارب شاعرانه رنگ اسطوره به خود خواهد گرفت؟
تا کی نخواهیم خواست که باشند را همچون باشند
تجربه کنیم؟ هنوز تا کی آلمانی‌ها در قبال نغمه‌ای که

هولدرلین در اولین بند سرود «پاتموس»^۲ (227 و IV) 198 سر داده است. ناشنوا باقی خواهند ماند؟

نزدیک است خدا
و دست یافتن به او دشوار
اما هر آنجا که خطر هست،
نجات دهنده نیز سر برمی دارد.
در ظلمات

عقابان مسکن دارند، و بی ترس
فرزندان آلب، از فراز پرتگاه
از روی پل های کم دوام می گذرند.
و اگر در آن اطراف

قله های زمان گرد آمده اند
و برگزیدگان، خسته و بی حال در کنار هم
بر ارتفاعات دور از هم قرار گرفته اند،
بال هایی به ماده، ای موج معصوم
بال هایی بده تا با دل پاک
به آنجا برویم و برگردیم.

شاعر باید به آنجا به سوی سلسله جبال آلب برود. اما با روحیه ای بسیار وفادار، یعنی با وفاداری به زادبوم، برای بازگشت به آن، آنجا که بنا بر آنچه در شعر بازگشت آمده، مورد جست و جو «نزدیک است». پس مجاورت شادمان تر، یعنی اینکه اصل هر شادی در آنجا و در دامنه جبال آلب نیست. بدین سان این مجاورت با مبدأ، کاملاً در پرده ای از راز فرورفته است. بدین سان سرزمین «سوآبیا» دور از سلسله جبال آلب، دقیقاً جایگاه مجاورت با مبدأ است. آری، چنین است. اولین بندهای سرود سفر نیز همین را می گوید. هولدرلین این سرود را هم زمان با قصیده بازگشت در ۱۸۰۲ در یکی از شماره های سالنامه فلورا (Flora) منتشر کرده است. این سرود آکنده از معما، در آغاز، به سرزمین زادگاه خطاب می کند. شلچ به عمد نام قدیم این سرزمین یعنی «سوئیویا» (Suevia) را به آن می دهد. بدین سان آنچه را که در میهن قدیمی تر و خالص تر است، آنچه را

که اکنون پنهان مانده اما از آغاز و پیش از همه معین شده بود فرامی خواند (IV, 167) اینک سر آغاز سرود سفر:

ای سوئیویای فرخنده، مادرم،
تو نیز مانند خواهر درخشان تر
لومباردیا، در آن سو،

تو که صد رودخانه از خاکت می گذرد
و درختان فراوان با گل های سفید و سرخ
و برخی از آنها تیره و وحشی پر از برگ های
سبز انبوه

ورشته کوه های آلب سویس نیز، همسایگان
بر تو سایه می الکنند، زیرا نزدیک کانون
خانواده

تو هستی و می شنوی آنجا
غرش چشمه را

که از جام های نقره ای
با دست های پاک

بیرون می ریزد و روان می شود
وقتی که با برخورد

اشعه گرم
یخ بلورین و غلیظه

با تماس نرم نور

قله برف زمین را فرامی گیرد
با آب بسیار پاک. از این رو

طبیعت تو وفاداری است. به زحمت ترک
می کند

آنچه را که در کنار مبدأ، جایگاهش، قرار
دارد رها می کند.

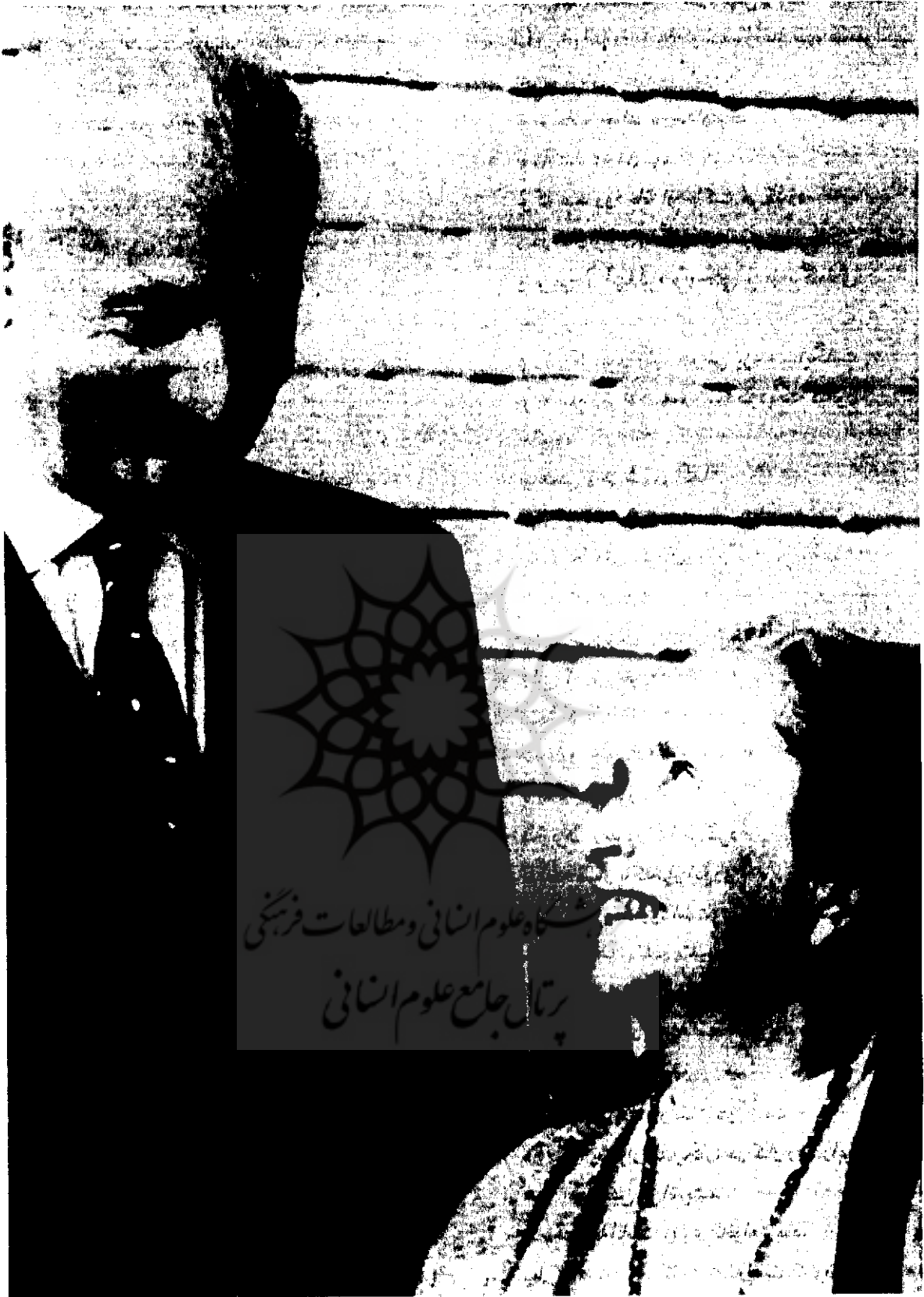
و کودکان تو، شهرها،

در کنار دریاچه، در شفق دور است

در طول چمنزارهای رنگار، در کنار رود راین
همه آنها چنین می اندیشند

که هیچ جا اقامت بهتری نخواهد بود.

سوئیویای مادر، نزدیک کانون خانه است. کانون مواظب



موسسه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

اشتمال جاودانه آتش است که وقتی برمی‌افروزد، به صفا هوا و نور می‌دهد. بر گرداگرد آتش کانون کارگاه آهن‌کوبی است که در آن هر آنچه مخفیانه معین شده است ساخته می‌شود. «کانون خانه»، یعنی سرزمین مادری، چنین است. مبدأ روشنایی که نور آن می‌تواند امواج خود را بر روی زمین پخش کند. سوئویا، در نزدیکی مبدأ جای دارد. این مجاورت دوبار خواسته شده است. خود زادبوم هم در همان نزدیکی است. موضع مجاورت کانون و مبدأ است. سوئویا، صدای مادر، به سوی آنچه زادبوم است اشاره می‌کند. در مجاورت با مبدأ. شادمانه‌ترین رابطه همسایگی ریشه دارد. مخفی‌ترین و بهترین میهن در این نکته نهفته است: فقط این مجاورت با مبدأ و دیگر هیچ. از این روست که وفاداری به مبدأ نیز برای این میهن فطری است. و از این روست که انسان وقتی هم مجبور است، جایگاه این مجاورت را، مگر با درد و رنج، رها نمی‌کند. پس اگر، بدان‌سان که دیدیم، جایگاه مجاورت شادمانه‌ترین است، که مخفی‌ترین جنبه زادبوم در آن قرار دارد، پس بازگشت چیست؟ بازگشت آن راه‌پیمایی است که به سوی مجاورت مبدأ بازمی‌گردد. بازگشت را تنها کسی می‌تواند که قبلاً و شاید به مدتی دراز، به‌عنوان مسافر بار سفر را بر دوش کشیده و به سوی مبدأ رفته است تا در آنجا به‌عنوان جوینده، آنچه را که در آن روزگاران باید جست تجربه کند. و اکنون سرد و گرم چشیده‌تر بازگشته است.

همان‌که در جست‌وجوی هستی نزدیک

است و حتی هم‌اکنون به استیانت می‌آید

مجاورتی که حاکم است، حاکی از این است که نزدیک می‌تواند نزدیک باشد و در عین حال مورد جست‌وجوست، یعنی اینکه نزدیک نیست. معمولاً ما مجاورت را به‌عنوان کوچک‌ترین اندازه ممکن مسافت بین دو مکان می‌شناسیم. اکنون، برعکس جوهر مجاورت در این امر ظاهر می‌شود که «نزدیک» را به

مجاورت می‌کشاند و در عین حال دور نگه می‌دارد. مجاورت در اصل «راز» است.

اکنون اگر «بازگشت» به معنی آشناسدن با مجاورت در اصل باشد، آیا آنگاه بازگشت به خانه خویشتن نباید در درجه اول و شاید برای مدتی طولانی، در دانستن راز این مجاورت، حتی قبل از نوآموزی چنین دانشی باشد؟ با وجود این، یک راز را ما هرگز از راه پرده‌برداری و تحلیل نمی‌شناسیم. بلکه با حفظ آن به‌عنوان راز است که می‌شناسیم. اما چگونه آن را حفظ کنیم بی‌آنکه دقیقاً این راز مجاورت را بشناسیم؟ و اما درباره این شناخت همیشه می‌بایستی کس دیگری قبلاً به زادبوم بیاید و راز را بگوید.

اما آن بهترین، آن کشف، که زیر رواق صلح

مقدس آرمیده است از دسترس جوانان و

سالخوردگان دور است

«گنجینه»، جوهر درونی میهن، آلمان، دور از دسترس است. مجاورت با مبدأ، مجاورتی است که چیزی را حفظ می‌کند. حفظ می‌کند و برای کسانی که می‌آیند نگه می‌دارد. این مجاورت شادمان‌ترین را حفظ می‌کند و برای کسانی که می‌آیند نگه می‌دارد. اما این مجاورت شادمان‌ترین را دور نمی‌کند. می‌گذارد که همچون دور از دسترس جلوه کند. در جوهر مجاورت یک فراگرد پنهان حفظ و نگهداری شکل می‌گیرد. اینکه مجاورت با شادمان‌ترین، «نزدیک» را حفظ می‌کند، راز مجاورت است. شاعر می‌داند که وقتی «دور از دسترس بودن» کشف را به‌میان می‌کشد، چیزی می‌گوید که خلاف درک عام است. گفتن اینکه چیزی نزدیک و در عین حال دور از دسترس است یا مقابله با قانون بنیانی اندیشه همگانی و اصل عدم تناقض است. یا بازی با کلمات میان تهی و یا تصور مسایل غیرعادی و گستاخانه است. از این روست که شاعر، پس از اینکه راز دور از دسترس بودن نزدیک را به‌میان می‌کشد، بلافاصله می‌گوید:

من دیوانه وار سخن می گویم

با اینهمه سخن می گوید. شاعر باید سخن بگوید. زیرا شادی است.

آیا شادی نامشخصی است درباره چیزی، یا تنها از این رو شادی است که جوهر هر نوع شادی در آن می شکند؟ شادی چیست؟ مشخصه اصلی شادی، آمدن به خانه و خو گرفتن به مجاورت با مبدأ است. زیرا در این مجاورت سلام مصفا نزدیک می شود که صفا در آن ظاهر می شود. شاعر با رسیدن به مجاورت با مبدأ به خانه برمی گردد. با گفتن راز مجاورت با نزدیک، به مجاورت می رسد. با سرودن شعر «شادمان تر» این راز را می گوید. این شعر فقط شاعر را شاد نمی کند، بلکه خود شادی صفا یافتن است، زیرا تنها در چنین گفته ای است که رسیدن به سرزمین صورت می گیرد. قصیده بازگشت شعری درباره «بازگشت» نیست، بلکه این قصیده به عنوان اثر شاعرانه، خود بازگشت است. تا وقتی که پیام آن در زبان مردم آلمان طنین می افکند ادامه دارد. شاعر بودن به معنی شاد بودن است که راز مجاورت با شادمان ترین را در کلام جای می دهد. شادی (همان سان که خود او می گوید (V, 100) «شادی ما»، شادی شاعر است. شعر شادی، دانشی است که می داند در هر شادمانه ای که به ملاقات می آید، شادمان تر سلام خود را می فرستد و خود را دور از دسترس نگه می دارد. پس برای اینکه مجاورت نگهدارنده با شادمان ترین، بدین سان محفوظ بماند، سخن شعر باید این دغدغه را داشته باشد که آنچه سلام شادمانه را می رساند (اما سلام را به عنوان محفوظ داشتن خود می رساند) نباید شتاب زده باشد یا از دست برود... بدین سان چون باید دغدغه حفظ مجاورت نگهدارنده با شادمان ترین را داشته، دغدغه نیز در دل شادمانه قرار می گیرد.

از این رو شادی شاعر در حقیقت دغدغه کسی است که سرود او مواظب شادمانه ترین به عنوان

نگهداری شده است و می گذارد که آنچه در جست و جویش هستند، در مجاورت حفظ شده ای باشد.

اما اکنون که دغدغه در دل شادمانه وارد شده است، شاعر چگونه باید شادمانه ترین را بسراید؟ هولدرلین در دوران قصیده بازگشت و سرود سفر در قطعه شعری نشان داده است که سرود شادمانه ترین، یعنی نگهداری شده، و در نتیجه، سرود آلمان چگونه می بایستی ترنم شود. قطعه شعر، سوفوکلس نام دارد و می گوید (V.3):

بسیاری بیهوده کوشیده اند که شادمانه ترین را
به شادی بسرایند
سرانجام، در اینجا خود را در سوگ^۳ به من
نشان داد.

اکنون می دانیم که چرا شاعر به هنگام بازگشت به میهن، یعنی جایگاه نگهداری و مجاورت با مبدأ، می بایستی تراژدی های سوفوکلس را ترجمه کند.

سوگ، که پرتگاهی آن را از اندوه ساده جدا می کند، آن شادی است که برای پذیرفتن شادمانه ترین در لحظه ای که او هنوز در خودداری اش مردد است، مصفا شده است، و الا اگر در عمق سوگ، آن شادی که در صدد هماهنگی با شادمانه ترین است نبود، نور آن که تا دوردست ها می تابد از کجا می آمد؟

بین هولدرلین و سوفوکلس، گفت و گوی شاعرانه که با «ترجمه ها» و «ملاحظات» تکمیل می شود، جزو بازگشت شاعرانه است، اما پایان نمی گیرد. از این رو تقدیم نامه ای که هولدرلین همراه ترجمه «تراژدی های سوفوکلس» کرده است، با این اعتراف پایان می گیرد (V.91):

فعلاً، اگر وقت باشد، می خواهم که سرود
اجداد شهریارانمان و سرزمین های آنان، و
فرشته های زادبوم مقدس را سردهم
فعلاً، اصطلاحی است که بر اثر تواضع به جای «در واقع»

به کار می برد. زیرا اکنون و در آینده، سرود شاعر، خطاب به فرشتگان و به اوست. متعالی که در صفای قدس مسکن دارد و در این میان او به قلب مجاورت نگهدارنده نزدیک تر است، آنجا که شادی محفوظ شاعر خانه خود را یافته است، با اینهمه،

برای رسیدن به اوشادی ما بس حقیر است

رسیدن، به معنی نامیدن خود متعالی است. نامیدن به شعر، یعنی امکان ظاهر شدن متعالی در سخن، تنها از جایگاه سکونت او، از صفا و از قدس سخن نگفتن، نامیدن او تنها با توجه به این جایگاه. اما شادی سوگوار هنوز به نامیدن او موفق نمی شود، با اینهمه مقدر است که این شادی در مجاورت متعالی جای داشته باشد.

«مقدس» گاهی می تواند نامیده شود، و کلمه بر مبنای صفای قدس گفته شود، اما این کلمات «مقدس» نام هایی برای نامیدن، نیستند.

... نام های مقدس وجود ندارد:

گفتن اینکه او کیست، او که در قدس مسکن دارد و با گفتن آن امکان ظهور به او دادن، برای این منظور کلمه نامانده وجود ندارد. از این روست که سرود شعر، به سبب نداشتن سخن خاص سخن نامانده به صورت سرودی بی سخن، به صورت «چنگ» باقی می ماند. این حقیقت دارد که سرود نوازنده چنگ، متعالی را همراهی می کند. حقیقت دارد که «روح» شاعر نوازنده نگاهش را به صفا دوخته است اما شاعر نوازنده خود متعالی را نمی بیند. شاعر نوازنده نابیناست. در دژی با عنوان شاهر نوازنده نایبناکه سخنی از سوفوکلس بر بالای آن است، هولدرلین می گوید (IV, 58):

به دنبال او، ای چنگ من، با او زندگی می کند.

سرود من، و همان که چشمه به همراه شط می رود.

آنجا که او می اندیشد، من باید به آنجا بروم و آن مطمئن از خویش، زاد راه سرگردانی

همراهی کنم.

«چنگ» محبوبانه ترین نامی است برای سرود تردید آلود ساعت اندیشناک:

و شاید آنچه آسمانی است نزدیک می شود، شادی می کند و آماده می کند

آماده کردن برای پیام آوران سلام گوی که سلام کشف هنوز دور از دسترس را می آورند. و برای نزدیک شدن آنها، شادمانه مجاورت دلخواه را فراهم می کنند. و این وضع شاعری را که به میهن برمی گردد، مشخص می کند.

تمام ناتمام

پی نوشت ها:

1. در ترجمه شعر در دو شماره پیش این اصطلاح «عاری از سعادت» نوشته شده است که بهتر است به «عاری از شادمانان» تبدیل شود. - م
2. Palms - یک جزیره یونانی در دریای اژه.
3. «سوک» در اینجا ترجمه کلمه آلمانی Trauer است. این کلمه در سه سطر پایین تر به صورت Trauerpiel (ترازوی) آمده است. (مترجم فرانسه)
- * لریب پنج صفحه ای از پایان متن باقی مانده است که تنها ترجمه آن کافی نیست و احتیاج به تفسیر مفصلی دارد. من ترجمه را با این امید که هایدگر شناسان باذوق در آینده این کار را از سر گیرند و کار کامل تر و بهتری ارائه دهند در همین جا پایان می دهم. متأسفانه متن آلمانی از این تفسیر در دسترس نبود. من ترجمه را با تطبیق سه متن فرانسه، انگلیسی و ترکی انجام دادم. مشخصات آن سه متن از این قرار است:

1. M. Heidegger, *Approche de Hölderlin*, Traduit par Michel Deguy, N.R.F. Paris 1982.
2. Werner Brock, *M. Heidegger, Existence and Being*, Gateway edition, Saut-Ben-Indiana 1948.
3. M. Heidegger, *Yurdaevite, Çeviren: Oruç Aruoba, Dergi: Dergiel, Sanbahar 1995, Istanbul.*